

## بررسی معنا و جایگاه «یاد و خاطره» در تفکر شاعرانه حافظ

تاریخ دریافت: ۹۳/۲/۳

محمدجواد صافیان<sup>۱</sup>

تاریخ پذیرش: ۹۳/۵/۱۴

### چکیده

یاد و خاطره، موضوع محوری تفکر شاعرانه حافظ است و به همین جهت حائز بیشترین اهمیت در نظام اندیشه اوست. حافظ شاعری متفکر است؛ به این معنا که شعر او متوجه به پاسخ به اساسی‌ترین پرسش‌های آدمیان یعنی پرسش از اساس هستی، هدف آفرینش جهان و انسان، معنای زندگی و... است. حافظ، سر آفرینش را عشق و دوستی می‌داند که در واقعه‌ای ازلی به آفرینش جهان و انسان منجر شده است. انسان در این میان واجد هستی عاشقانه / رندانه است. زیرا برغم همه موجودات، درک و دریافتی از عشق دارد. حافظ به این جهت آدمی را دیوانه و خراب و مست می‌نامد. اما آدمی به دلیل همین درک و دریافت عاشقانه‌اش، دچار غربت و بیگانگی و در معرض خطر و در تهدید سیل فناست. حافظ شرط انسانی زیستن در جهانی آکنده از فراز و نشیب و درد و رنج را یادآوری خاطره آن واقعه ازلی سپردن بار امانت به انسان می‌داند.

کلید واژه‌ها: حافظ، تفکر شاعرانه، یاد و خاطره، وقایع ازلی.

---

1. Javadsafian777@gmail.com

دانشیار گروه فلسفه دانشگاه اصفهان

## مقدمه

از آن جا که تفکر را معمولاً به نحوه خاصی از آن یعنی تفکر مفهومی (حصولی یا تصویری) منحصر می‌کنیم، انحاء دیگر تفکر از قبیل تفکر شاعرانه، تفکر دینی و تفکر عرفانی (به معنای اعم کلمه) و... را از نظر دور می‌داریم و چه بسا متفکر را برابر با فیلسوف می‌دانیم و اهل انحاء دیگر تفکر را از جرگه متفکران خارج می‌شماریم. در این صورت شاعری دیگر ربطی به تفکر نخواهد داشت، الا آن‌که شاعران را در بهترین حالت کسانی می‌پنداریم که افکار و اندیشه‌هایی را که در اساس پرورده فکر فیلسوفان است، به صورت زیبا عرضه می‌کنند و در بدترین حالت، صرفاً ذوق و احساس خویش را بیان می‌کنند و چون این کار را به زیبایی انجام می‌دهند، موجب فرح و لذت ما می‌شوند و ما را که از پس ساعت‌ها و شاید روزها کار و زحمت و مشقت، نیاز به تفریح و تفنن داریم، دلشاد می‌کنند و نیرو می‌دهند تا بار دیگر به کار و زندگی روزمره خویش بازگردیم.

ادعای این مقاله آن است که شعر در اصل و اساس خود، نحوه‌ای از تفکر است. اما تفکر منحصر به معنای متعارف، روان‌شناختی و منطقی آن نیست. به طور معمول فکر (تفکر و اندیشیدن) را عبارت می‌دانیم از هرگونه خیال و خاطری که در ذهن می‌گذرد و ما را به خود مشغول می‌سازد و یا تأملی که بر کاری یا مسئله‌ای می‌کنیم و یا محاسبه‌ای که در خصوص رفتاری یا معامله‌ای انجام می‌دهیم.

در روان‌شناسی، فکر را عبارت از همه افعال روان‌شناختی به حساب می‌آورند که بر اساس تصوّرات ذهنی که خود ناشی از تأثرات ما از اشیاء دانسته می‌شود، صورت می‌پذیرد. فکر کردن، کاری است ذهنی (روان‌شناختی) که در درون ما انجام می‌شود و سائق آن شرایط محیطی، اجتماعی، نفسانی و... است. در منطق، فکر را به ترتیب تصوّرات معلوم برای رسیدن به مجهول تعریف می‌کنند (خوانساری، ۱۳۸۰، ص ۱۱).

دکارت در فلسفه جدید، تفکر را مطلق افعال ذهنی به شمار می‌آورد. از نظر او تفکر عبارت است از هرگونه فعل ذهنی اعم از شک کردن، تصوّر کردن، خواستن، دوست داشتن و

تفرّ داشتن، اندیشیدن (دکارت، ۱۳۸۱، ص ۴۲).

عنصر مشترک در همه این تعاریف، این است که تفکر، فعل ذهن است و بنابراین بر تصوّرات استوار است. چنین تفکری را تفکر مفهومی یا تصوّری می‌نامیم، زیرا مبتنی بر تصوّرات و در حوزه آنهاست. حال آیا می‌توان در مقابل تفکر مفهومی، به نحوه دیگری از تفکر (تفکر غیر مفهومی) قائل بود؟

امروزه قرن‌هاست که تفکر مفهومی در اشکال مختلف آن چنان غلبه کرده است که گمان می‌رود تفکر، معنایی جز آنچه همگان می‌دانند و می‌فهمند، ندارد. تفکر شاعرانه، نحوه دیگری از تفکر است؛ اما تفکر مفهومی - تصوّری نیست. تفکر مفهومی فلسفی جدید که با دکارت بنا نهاده شده است، از تصوّر اشیاء به سوی آنها می‌رود. به نظر دکارت حقیقت انسان، اندیشه و حقیقت جسم، بعد و یا امتداد است. زیرا تنها تصوّر واضح و متمایزی که ما از انسان داریم، اندیشه است و تنها تصوّر واضح و متمایزی که از جسم داریم، بعد یا امتداد است.

پس در تفکر دکارت، ملاک و معیار حقیقت چیزها، تصوّرهای ما از آنهاست. به این جهت تفکر دکارت به اشیاء و امور، مجال آشکارشدن نمی‌دهد؛ بلکه آن را سرکوب می‌کند. تفکر دکارت و کلّ تفکر جدید، سلطه‌جویانه است. علم و فلسفه‌ای که دکارت بنیان‌گذاری کرده است، علم و دانش تسلّط بر اشیاء و امور و از جمله انسان‌هاست. آزادی در تفکر جدید، عین استیلاست. استیلا و سلطه‌جویی ملازم با تفکر جدید، امری اخلاقی نیست که در باب خوب و بد آن قضاوت کنیم؛ حادثه‌ای عظیم در تاریخ بشری است که باید در باب آن اندیشید. چنین تفکری در ساحتی ورای قلمرو موافقت و مخالفت و ارزش‌داوری امکان‌پذیر است.

تفکر شاعرانه، اما با آن‌که با تصویر و صورت‌های خیال سر و کار دارد و حتی بخش مهمی از شاعری، آفرینش صورت‌های خیال بدیع و بکر است، اما شاعر با صور خیال خویش به تصرف در اشیاء نمی‌پردازد و ملاک حقیقت امور را تصوّرات خویش قرار

نمی‌دهد. حال پرسش اساسی این است که شاعری به چه معنا تفکر است؟ چه اگر تفکر را به معنای منطقی آن لحاظ کنیم، شاعری تفکر نیست. شاعر در شعر خویش نمی‌خواهد از طریق ترتیب تصوّرهای معلوم به آنچه مجهول است، پی ببرد. اما شاعری با تفکر فلسفی قرابت‌هایی دارد. با درک معنای حقیقی تفکر فلسفی می‌توان به معنای تفکر شاعرانه نیز پی برد. ما معمولاً به تفکر فلسفی در صورت بحثی و استدلالی آن نظر می‌کنیم و فلسفه را چیزی جز همان استدلال‌ها نمی‌دانیم. در صورتی که استدلال، آوردن دلیل برای اثبات نظری است. آن نظر با استدلال حاصل نشده است، بلکه حاصل دریافت فیلسوف از موجودات و یا حقیقت آنهاست. فیلسوف، حقیقتی را که دریافت کرده است، برای دیگران مستدلّ می‌کند. استدلال، زبان فلسفه رسمی است. اما فلسفه، استدلال صرف نیست، دریافت فیلسوف است از حقیقت موجودات. این دریافت از پس پرسش‌های اساسی که با حیرت از وجود مطرح می‌شود و متفکر را با خود به سوی پاسخ می‌برد، حاصل می‌گردد. پرسش، راهبر متفکر به سوی حقیقت است. فیلسوف در مقام بیان دریافت خویش، جهت الزام دیگران به پذیرش آن دریافت‌ها به استدلال می‌پردازد. استدلال، نقش ثانوی و تبعی در تفکر دارد. پس تفکر در درجه اول، دریافت متفکر است از حقیقت موجودات. فعلاً مجال پرداختن به این پرسش مهم نیست که منشأ اختلاف دریافت‌ها چیست و چرا متفکران، حقیقت موجودات و خود وجود را آن‌قدر متفاوت دریافت‌اند.

نکته مورد تأکید در این جا آن است که تفکر در درجه اول، دریافت حقیقت موجودات است و آنچه چنین دریافتی را ممکن می‌کند، نحوه هستی باز و مفتوح آدمی است. آدمی گشوده به سوی اشیاء، عالم، دیگران و هستی است. در این گشودگی است که موجودات، خود را آشکار می‌کنند و آدمی آن‌ها را در می‌یابد. تفکر فلسفی آن‌گونه تفکری است که به موجود بما هو موجود یا وجود موجودات و یا خود وجود معطوف است. فیلسوف از وجود می‌پرسد و وجود بر او آشکار می‌شود. شاعر نیز دریافتی از هستی و حقیقت موجودات و سرچشمه و سرآغاز آن‌ها دارد. دریافت شاعرانه، حاصل حضور شاعر یا

گشودگی و افتتاح اوست بر موجودات و ذات و حقیقت آن‌ها. اما در تفکر شاعرانه، شاعر به وجود از آن حیث که برآمده از ساحت قدس است، نظر می‌کند. شاعر به امر قدسی و به قدسیان گشوده است (هیدگر، ۱۳۸۱، ص ۲۵۲).

شاعر، اساس قدسی موجودات را در می‌یابد. شاعر برخلاف فیلسوف که دریافت خود را با کلی‌ترین مفاهیم بیان می‌کند، دریافت خویش را با صورت‌های خیال عرضه می‌نماید. به همین جهت خیال و صورت‌های خیالی در تفکر شاعرانه نقش اساسی و محوری دارد. شاعر دریافت خود را در صور خیال عرضه می‌کند؛ زیرا موجودات در نظر شاعر، واجد همان ویژگی صورت‌های خیالی‌اند. به این معنا که موجودات جز نمادی از امری دیگر نیستند. در تفکر شاعرانه، هر موجودی نمادی است از امری برتر یا واقعه‌ای ازلی و قدسی. در تفکر شاعرانه، موجودات عبارت از دال‌هایی هستند که نهایتاً به مدلول‌هایی قدسی و ازلی دلالت می‌کنند. کار شاعر از جهتی کشف چنین دلالت‌هایی است. و لذا در شعر از کثرت دل‌ربای موجودات به گیسوی یار، از جذبه و از خود بی‌خودی به مستی، از واسطه فیض به ساقی، از بلندای قامت یار به قامت بلند سرو، و... تعبیر می‌شود. به همین دلیل است که زبان شعر اساساً استعاری است. اما استعاری بودن منحصر به زبان شعر نیست؛ بلکه ذات زبان، استعاره است (داوری، ۱۳۹۲، ص ۲۹).

زبان شعر، ذات و جوهره زبان را آشکار می‌کند. لذا ذات زبان شعر است. اگر ذات زبان، شاعری (شعر) است و شعر از صور خیال متشکل است، یا به عبارتی شاعر با صور خیال شعر می‌سراید، پرسش این است که چه نسبتی بین صور خیال و ذات استعاری زبان (شعر) و یاد و خاطره وجود دارد؟ چگونه کاربرد ضروری صور خیال در شعر از سویی با استعاری بودن زبان و از سوی دیگر با یاد و خاطره مرتبط است؟ پاسخ این پرسش‌ها را با بررسی این نسبت سه‌گانه (استعاره - صور خیال - یاد و خاطره) در شعر حافظ می‌جوئیم. زیرا حافظ به دلایلی که ذکر آن‌ها در حوصله این مقال نیست، بلکه پیش‌فرض این مقاله است، نمونه ناب شاعر است.

نسبت بین صور خیال و استعاره را با دقت در ماهیت "کلمه" می‌توان دریافت. به قول اشتفان گتورگه آن‌جا که واژه‌ها نباشند، هیچ نیست (احمدی، ۱۳۸۱، ص ۷۱۹). به این گفته می‌توان این نکته را نیز افزود که آن‌جا که کلمه نیست، صورت خیال نیست؛ زیرا صور خیال بدون کلمه (یا نام) تحقق ندارند. هر صورت خیال، عین کلمه یا واژه‌ای است. حتی نمی‌توان گفت ما صورت‌های خیال را با نام‌هایی می‌نامیم؛ زیرا در این صورت لازم می‌آید که صورتی وجود داشته باشد (فی‌المثل در ذهن) که ذاتاً نامی نداشته باشد و ما نامی را همانند برجسیبی به آن بیفزاییم. هویت صورت‌های خیال جز همان نام‌هایی که دارند، نیستند.

این امر البته منحصر به صور خیال نیست. فرض اشیاء خارجی بدون نام نیز فرض نامعقولی است. هیچ چیز نیست که نامی نداشته باشد. به عبارت دیگر اشیاء با نام و در نام ظهور می‌کنند. نام (یا اسم)، مرتبه ظهور اشیاء است. آن‌چه نام ندارد، یا معدوم مطلق است یا باطن و پنهان مطلق. در عین حال باطن و یا معدوم مطلق نیز همین که اندیشیده شود، به نامی (معدوم مطلق یا باطن مطلق) ظهور می‌کند. اگر اشیاء با نام ظهور می‌کنند، این ظهور، ظهور برای انسان است. اشیاء بدین جهت برای آدمی ظهور می‌کنند که انسان، واجد هستی باز و منفطحی است که اشیاء را درمی‌یابد. آدمی اشیاء را با نام در می‌یابد. نامی که بر چیزی می‌نهمیم، نشان از دریافت ما از آن دارد. فی‌المثل کسانی که انسان را نامیده‌اند، او را اهل انس یا نسیان (و یا هر دو) یافته‌اند. تلقی آن‌ها از چنین موجودی این‌گونه بوده است. اما چه بسا همین موجود نزد قومی دیگر به نحو دیگری ظهور کرده و لذا با نام دیگری نامیده شده باشد.

حال پرسش این است که نحوه ظهور اشیاء بر اهل یک زبان بر چه اساسی استوار است؟ دقت در نسبت بین نام‌گذاری و درک و دریافت مردمی که بر چیزها نامی می‌گذارند، ذات استعاری زبان را روشن می‌کند. زیرا همواره نامی که بر چیزی گذاشته می‌شود، از کلمات از پیش موجود اخذ می‌گردد، بسیار بعید است که با چیزی برخورد کنیم و واژه‌ای

غیرمستعمل یا مهمل را بر آن اطلاق کنیم، بلکه با واژگانی که از پیش موجود بوده‌اند، آنچه را با آن برخورد می‌کنیم می‌نامیم. آن واژگان قبلاً بر چیزی اطلاق می‌شده‌اند و اکنون بنا بر دریافت ما بر امر دیگری اطلاق می‌شوند و این عمل درست همان استعاره است؛ یعنی به عاریت گرفتن نامی برای نامیدن چیزی دیگر. پس اگر بپذیریم که بین شیء و کلمه تفکیک نمی‌توان کرد، به این معنا که نمی‌توان شیء را در ذات خود امری بی‌نام دانست که سپس نامی به آن تعلق گرفته است، بلکه هر شیء همواره با نامی ظهور می‌کند، حال پرسش این است که چیزها چگونه بر آدمی ظهور می‌کنند؟ به عبارت دیگر شرط امکان ظهور چیزها بر ما چیست؟

چیزها بر ما ظهور می‌کنند؛ زیرا هستی ما واجد این امکان است که به چیزها مجال ظهور دادن می‌دهد. چیزها بر ما آشکار می‌شوند. توانش آشکاری چیزها در ما «خیال» نامیده می‌شود. چیزها در خیال ما (فانتاسیا، بنطاسیه) آشکار می‌شود. پس چیزها در صور خیال آشکار می‌شوند. صور خیال با نام آشکار می‌شوند، آن‌ها عین نامی هستند که بر خود دارند. این به آن معنا است که صور خیال در زبان آشکار می‌گردند. اما زبان نه صرفاً وسیله‌ای برای انتقال مفاهیم و معانی به دیگران است و نه به طریق اولی امری شخصی و خصوصی است. زبان ما پیش از هر یک از ما وجود داشته است. ما در زبانی که از قبل وجود داشته است، به جهان آمده‌ایم. ما به جهانی زبان‌مند که پیش از ما بوده است، آمده‌ایم. پس ما زبان را نه ساخته‌ایم و نه جعل کرده‌ایم. اما با زبانی که پیش از ما بوده است، متحدیم. زبان ما از ما جدا و مجزاً نیست. هستی ما هستی زبانی است.

در زبان، کلمات (یعنی معانی) به ما داده می‌شود. کلمات به ما داده می‌شوند و ما آن‌ها را حفظ و نگهداری می‌کنیم. نگهداری کلمات به معنای حفظ مکانیکی آن‌ها نیست. نگهداری کلمات و محافظت از آن‌ها مشارکت ما در زبان به‌عنوان امری است که از سرچشمه‌های دوردست به سوی ما می‌آید. ما آنچه را به سوی ما می‌آید، محافظت می‌کنیم. این محافظت که در ساحت خیال صورت می‌گیرد، یاد و خاطره ما را تشکیل می‌دهد. یاد

و خاطره محافظت و نگهداری از داده زبان است. یاد و خاطره به نوبه خود، زبان‌داری یا زبان‌مندی ما را ممکن می‌کند. پس از آن‌جا که صور خیال، ظهور چیزها با نامی نزد ماست، یا به عبارت دیگر اشیاء با نامی بر ما ظهور می‌کنند و ظهور آن‌ها در خیال / صور خیال صورت می‌گیرد و این نامیدن برحسب زبان از پیش موجود صورت می‌پذیرد، صور خیال همگی استعاری‌اند و از آن‌جا که ما صور خیال را نگاه‌داری و صیانت می‌کنیم، واجد یاد و خاطره‌ایم. پس یاد و خاطره ما بر استعاره بنیاد دارد. اما آیا یاد و خاطره و صور خیال بر شرایط ذهنی یا سوژکتیو ما بنیاد دارند؟ آیا یاد و خاطره و تخیل ما اموری سوژکتیو و بشر بنیاد است؟

اگر زبان، پیش از ما وجود دارد و ما در زبانی از پیش موجود به جهان آمده‌ایم، پس زبان بر شرایط سوژکتیو ما استوار نیست. اگر موجودات در زبان ظهور می‌کنند و ظهور موجودات به معنای دریافت ما از آن‌هاست، ما باید از این دریافت، مراقبت و مواظبت کنیم. مراقبت از دریافت موجودات، به یاد داشتن آن‌هاست. یاد و خاطره، مراقبت از هستی است؛ زیرا وجود است که در موجودات ظهور می‌کند. وجود چونان سرچشمه جوشانی است که از دوردست‌ها صاف و زلال و پر قوت جاری می‌شود، اما به تدریج در بستر رودخانه آلوده و آمیخته به زوائد می‌گردد و توان و قدرت آن تحلیل می‌رود. آن‌چه از سوی وجود می‌رسد، در سرچشمه پرتوان و صاف و ناب و زلال ولی منعطف است؛ گرچه در طی مسیر و در طول زمان آلوده و آمیخته و در عین حال سرسخت و منجمد و متحجر می‌شود و لذا ظهور وجود، پرده و حجاب آن می‌گردد. از این رو کسانی باید باشند که یاد و خاطره آن سرچشمه ازلی را نگاه‌داری و محافظت کنند. آنان شاعرانند.

شاعران با رسوخ در زبان، یاد و خاطره سرچشمه ازلی هستی را نگاه‌داری و محافظت می‌کنند. آنان شب مبارکی را فرا یاد می‌آورند که در آن بنای هستی جهان و انسان نهاده شده است. به همین معنا شاعران امور قدسی و ساحت قدس را می‌نامند. شاعر در عین حال درد فراق و جدایی از آن حادثه ازلی آفرینش را به جان درمی‌یابد و از آن شکوه‌ها



می‌کند. گاهی شاعر صرفاً سراینده وضعیت دوری از ساحت قدس و روایت‌گر فصل سردی است که همه‌جا گسترده شده است. در این حالت شاعر در پرتو غیاب ساحت قدس به اشیاء و موجودات و عالم می‌نگرد.

موضوع این مقاله بررسی معنا و جایگاه یاد و خاطره در تفکر شاعرانه حافظ است. تفکر شاعرانه او معطوف به اساسی‌ترین وقایع هستی و بنیاد همه امور است. او از اساس همه امور، به شیوه شاعرانه خود پرسش کرده و اساس و بنیان جهان و انسان و امور الهی را نامیده است و در شعر خویش روایت کرده است. روایت حافظ، روایت وقایع ازلی است که در روز ازل اتفاق افتاده و بنای کار جهان و هستی انسان را گذاشته است. هرآنچه در این جهان با آن روبرویم، ریشه در حادثه‌ای ازلی دارد و شاعر آن را از منشاء ازلی‌اش می‌بیند و بر همان مبنا و اساس ازلی می‌فهمد و تفسیر می‌کند. شاعر خود شاهد آن وقایع ازلی بوده است و به همین جهت یاد و خاطره آن وقایع هنوز با اوست (آشوری، ۱۳۸۸، صص ۲۱۷-۲۱۸). بخش مهمی از همه اشعار حافظ، روایت آن روز ازل است و بخشی حکایت یاد آن روز و بخشی نیز حسرت از دست رفتن آن و شوق بازگشت دوباره به آن. مبنا و اساس همه وقایع ازلی که خود اساس همه موجودات عالم است، مهر و دوستی و الفت است:

نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
اساس همه آفرینش، تجلی ازلی دوست است که به مهر و دوستی و زیبایی جلوه کرده  
است و هر نقشی حکایت روی خوب اوست:

جلوه‌ای کرد رُخت روز ازل زیر نقاب / این همه نقش در آینه اوهام افتاد  
این همه عکس می و نقش مخالف که نمود / یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد  
اگر هستی حاصل تجلی ازلی است، تجلی ازلی با تقدیر ازلی همراه است. در این تقدیر است که وضعیت هر موجودی تعیین می‌شود. در این میان تقدیر و قسمت ازلی آدمی به تعبیر حافظ، غم بوده است. غم صرفاً غصه نیست؛ در برگیرنده همه نگرانی‌ها، انتظارها، توجه‌ها و بی‌تابی‌ها و حتی تاب آوردن‌ها و صبوری‌های آدمی است که از سویی معطوف

به آینده و آنچه پیش می‌آید است و از سوی دیگر ریشه در گذشته دارد. به همین جهت حافظ، هستی آدمی را خراب و این جهان را ویرانه و خراب‌آباد می‌داند. هستی آدمی خراب است زیرا فانی و ناستوار و لذا شورمند و نگران و از خود بیرون و بی‌قرار است. این شور و بی‌قراری و مستی او از آن روست که از روز ازل با خوردن جرعه‌ای از جام دوست، مست شده است. مستی و از خود بیخودی و ویرانی، حقیقت ذات اوست. به همین معنا است که حافظ مقام اصلی آدمی را گوشه‌خرابات می‌داند:

مقام اصلی ما گوشه‌خرابات است / خدای خیر دهاد آن که این عمارت کرد  
 در آن روز اول آفرینش، بار امانت الهی را به آدمی سپردند؛ امانتی که آسمان نتوانست  
 تاب آورد. ما هنوز از جرعه جامی که روز ازل از دست ساقی نوشیده‌ایم، مدهوشیم. حال  
 در این جهان پر حادثه و آکنده از تهدید، عالم صیروت و درگیری و تضاد و تراحم و فراز  
 و نشیب‌های زندگی و دل‌دادگی به اشیاء و امور و آدمیان که در آن همه چیز در سیلان و  
 تغییر است، جهانی که از سویی تهدیدکننده و پر مخاطره است و از سوی دیگر جلوگاه رخ  
 دوست و سرتاسر زیبایی است، یاد و خاطره آن ماجرای ازلی را که طی آن بار امانت به ما  
 سپرده شده است، زنده نگاه داشتن، شرط انسانی زیستن است. به همین جهت بخش بزرگی  
 از اشعار حافظ به یاد و خاطره ازلی و شرح فراق و حسرت از دست‌رفتن آن روزگار  
 خوش و نیز تأکید بر به‌یاد آوردن و در خاطر داشتن و تجدید آن خاطره ازلی با جمعیت  
 خاطر، اختصاص دارد.

### حکایت وقایع ازلی

در نظر حافظ، مبنا و اساس همه وقایع ازلی که خود اساس همه موجودات عالم است، مهر، دوستی و الفت است:

نبود رنگ دو عالم که الفت بود / زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
 نقش الفت پیش از رنگ دو عالم وجود داشت. پس آفرینش دو عالم (ملک و ملکوت)  
 بر اساس الفت صورت گرفته و مسبوق به آن است. به همین دلیل است که همه موجودات

عالم نمایان‌گر مهر، دوستی و الفت‌اند و از این جهت زیبا و دوست‌داشتنی. همه هستی فروغ روی دوست است:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست / گفتمت پیدا و پنهان نیز هم  
دوستی و مهر که از دم صبح ازل می‌آغازد تا آخر شام ابد همچنان ادامه می‌یابد:  
از دم صبح ازل تا آخر شام ابد / دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود  
پس اولین و مهم‌ترین حادثه ازلی، تجلی روی زیبای دوست است که خود موجب  
پیدایش عشق شد و آتش آن در همه جا گرفت:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد / عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
بنابراین اساس همه آفرینش، تجلی ازلی دوست است که به مهر و دوستی و زیبایی  
جلوه کرده و هر نقشی حکایت روی خوب اوست. همه هستی ناشی از دل شیدای اوست و  
عشق و شیدایی او ملک و ملکوت را به‌پای داشته است:

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست؟ / گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد  
و اما اگرچه همه موجودات از مقرب‌ترین فرشتگان تا نازل‌ترین موجودات عالم خاک،  
تجلی مهر و عشق‌اند، فقط آدمی است که آن را در می‌یابد و خود عاشق است و بار  
عاشقی و مهجوری و درد غربت را به‌دوش می‌کشد و در تمنای وصال است:

جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت / عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
فقط انسان واجد هستی عاشقانه است. حافظ از این عاشقانه بودن به رندی نیز تعبیر  
می‌کنند. اما عشق و رندی آدمی حاصل تقدیر ازلی و قضای آسمانی است. همه هستی اگر  
حاصل تجلی ازلی است، تجلی ازلی با تقدیر همراه است. در این تقدیر است که وضعیت  
هر موجودی (یا هر جلوه‌ای) تعیین می‌شود و یکی چون گل پرده نشین و دیگری چون  
گلاب شاهد باز می‌شود:

در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود / کین شاهد بازاری و آن پرده‌نشین باشد  
گنج عشقی که دوست در دل ما نهاد چونان جرعه‌ای از جام خویش بوده است که در  
ازل به ما نوشانده و ما را مست خویش کرده است، مستی‌ای که تا صبح روز حشر ادامه  
خواهد داشت:

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر / هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست  
آدمی از روز ازل با خوردن جرعه‌ای از جام دوست، مست شده است. پس مستی و از  
خود بیخودی ذات و حقیقت اوست. اگر چنین است، از من لاف‌زدن و من را و خود را  
دیدن در شأن او نیست و مقام اصلی آدمی، گوشه خرابات است.

مقام اصلی ما گوشه خرابات است / خداهش خیر دهد آن که این عمارت کرد  
خرابات این جهان فانی و دایره و خاکی است. جهانی که در دو آن به یک حال نیست و  
دائماً در گذر، تغییر و تغیر است. اگر مقام اصلی آدمی، گوشه خرابات است، این خرابات نه  
مکانی امن است و نه منزلی استوار و ثابت که بتوان در آن رحل اقامت افکند و به آسایش  
و خرمی زیست.

عالم بشری ما، از دید حافظ راهی است بس دشوار و خطرناک. بودن در این عالم،  
عین طی این راه دشوار است. آنان که به فرشتگی تشبیه می‌کنند - که حافظ از آنان غالباً به  
شیخ و صوفی و... تعبیر می‌کند - سر آن دارند که خود را مبرای از شور و شر این راه  
بنمایند؛ چنان که فرشتگان به واقع چنین‌اند و دامن خود را از شوائب آن منزّه جلوه دهند و  
چون در واقع چنین نیستند، گرفتار نفاق، تزویر و روی و ریا می‌گردند.

پس آدمی در راهی بس خطرناک منزل گزیده است. راهی که مقصد آن بسیار دور  
است. راهی که از فرط درازنای، مقصد و مقصود آن را درک نمی‌توان کرد. راهی که ابتدای  
آن بیش از صد هزار منزل است:

این راه را نهایت صورت کجا توان بست / کش صد هزار منزل بیش از در بدای  
اما این راه بی‌نهایت با همه درازنای و هولناکی و دشواری‌اش، بالاخره بی‌پایان نیست:  
گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید / هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور  
این منزل بس خطرناک همان کوچه زندان است که رهروانش نه خامان و بی‌غمان اهل  
کام و ناز، بلکه جگر سوختگان و راه‌دانایانند:

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست / رهروی باید جگرسوزی نه خامی بی‌غمی  
رندی از روز ازل قسمت آدمی بوده؛ زیرا ذات و حقیقت او رندی است. او در این دنیا

که دامگه حادثه است، افتاده است تا ذات رندانه خویش را از راه رندی و گذر از کوچه رندان به کمال رساند:

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند / هرآن که قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد  
و چون از همان روز نخست قسمت ما رندی شد و آن را به دوش کشیدیم، شایسته نیست که جز راه رندی رویم. راه دیگر، راه خود را بی‌گناه دیدن، مبرای از نقص و عیب دانستن، به خود بالیدن و خود را دیدن است.

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق / شرط آن بود که جز این ره شیوه نسپریم  
حال در پاسخ این پرسش که «شرط امکان انسانی زیستن در جهانی آکنده از بیم و هراس، چیست؟»، به راز هستی یعنی عشق و به واقعه ازلی آفرینش انسان و سپردن بار امانت به او و لزوم حفظ یاد و خاطره آن واقعه ازلی اشاره می‌کند.

در آن روز اول آفرینش، بار امانت الهی را که آسمان نتوانست تاب آورد، به آدمی سپردند. حافظ از ماجرای ازلی سپردن امانت به آدمی و عهد و پیمان ازلی او با دوست، با تعبیر بسیار متنوعی یاد می‌کند. از آنجا که آن امانت است که او را به عاشقی و شیدایی کشانده، از آن به می، باده و نظائر آن تعبیر می‌کند:

به هیچ رو نخواهید دید هشیارش / چنین که حافظ ما مست باده ازل است  
او از باده ازلی که همان بار امانت است، چنان مست است که هرگز هشیار نخواهد شد  
و تا صبح روز حشر از مستی بیرون نخواهد آمد:

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر / هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست  
نوشیدن آن می ازلی او را از غصّه نجات داده و به حیات، واصل کرده است. حافظ آن «وقت» گرفتن باده ازلی را سخت گرمی می‌دارد:

دوش وقت سحر از غصّه نجاتم دادند / واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
بی‌خود از شعشه پرتو داتم کردند / باده از جام تجلی صفاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی / آن شب قدر که این تازه براتم دادند  
جرعه جامی که از دست ساقی روز ازل گرفته است او را همچنان مدهوش کرده است:  
در ازل دادست ما را ساقی لعل لب / جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز

مستی عشق، موجب خرابی هستی آدمی و لذا دیوانگی و رندی او شده است؛ ولی اساس هستی او از همین خراب آباد است:

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی / اساس هستی من ز آن خراب آباد است  
 وصف رندی، نظربازی، عاشقی، سرگشتگی و می‌خوارگی، وصف ذات بشر است و اختصاص به این و آن ندارد؛ ولی این قدر هست که کسانی می‌کوشند خود را عاقل و سر راه، نجات‌یافته و رسته از همه هوس‌ها بنمایند. در صورتی که یا روی و ریا می‌کنند، یا با خود شفاف نیستند:

می‌خواه و سرگشته و رندیم و نظرباز / و آن کس که چنین نیست، درین شهر کدام است؟  
 پس این فقط جهان نیست که «خراب» است؛ ما هم خرابیم؛ زیرا محکم، استوار، قائم به خود و در خود نیستیم؛ بلکه متحوّل و از خود بیرون و سرگشته و شیداییم. لذا هستی ما با هستی جهانی که درآئیم، نه تنها متعارض و متضادّ نیست، که هم‌سنخ و هم‌جنس است. نه به این معنا که ما از جنس اشیاء درون جهان هستیم، بلکه به این معنا که جهان ما منفکّ از ما نیست. عالم ما عالم صیورت، درگیری، فراز و نشیب‌های زندگی و دل‌دادگی به اشیاء، امور و انسان‌هاست و چونان همه‌چیز در سیلان و تغییر و تهدید. اما «ما» بر خلاف دیگران (سایر موجودات) از ابتدای آفرینش بار امانت الهی را پذیرفته‌ایم، و با آن پای در عرصه هستی گذاشته‌ایم. و شرط انسانی زیستن در جهانی که از سویی تهدیدکننده و پرمخاطره و از سوی دیگر جلوه‌گاه رخ دوست و سرتاسر زیبایی است، زنده نگاه‌داشتن یاد و خاطره‌آن ماجرای ازلی است که طی آن، بار امانت به ما سپرده شده است.

### یاد و خاطره‌ی ازلی

افتادن آدمی در این عالم حادثه‌ای بوده است نه از سر تصادف؛ بلکه بر اساس طرح و نقشه ازلی الهی صورت گرفته و سرآغاز هستی انسان نیز نه پیدایش این جهانی او، بلکه حادثه‌ای ازلی بوده است. چنان‌که اشاره شد، سرّ همه‌ی آفرینش دوستی و عشق ازلی

است، که اگر مهر و دوستی نبود هیچ چیز نبود و آفرینش که در نگاه حافظ همانند همه عرفا، حاصل تجلی الهی است و تجلی الهی نیز به جهت حبّ ذاتی خداوند، صورت بسته است، بر مهر و دوستی استوار است. اما انسان در میان همه موجودات علاوه بر آن که خود مانند آن‌ها محصول عشق و دوستی است، با قبول امانت الهی واجد استعداد، درک و دریافت عشق، مهر و دوستی نیز هست. او از دوستی درک و دریافتی پیشین دارد، زیرا خمیرمایه هستی او دوستی است. او پیش از آن که پای در این جهان گذارد، دل به دوست داده بوده؛ چنان که از مستی این دل‌دادگی سراسر عمر خمار است.

زمان ازلی آفرینش، در عرض این جهان نیست؛ این قدر هست که آفرینش آدمی، مسبوق به سابقه لطف ازلی است و این سبق، سبق زمانی نیست. ولی مهم این است که این لطف و مهر را آدمی دریافته و شاعر، متذکر آن است و حافظ به عنوان نماد و نماینده تمام شاعری، پیام‌آور آن مهر و دوستی و یادآور یاد و خاطره آن است. با یاد و خاطره آن مهر ازلی است که زندگی ما معنا می‌یابد. به همین جهت حافظ به هزار زبان بر حفظ یاد و خاطره چهره محبوب دوست تأکید می‌کند:

بی خیالش مباد منظر چشم / زان که این گوشه جای خلوت اوست

حافظ دعا می‌کند که منظر چشم، خالی از خیال دوست نباشد؛ چرا که چشم ما، جایگاه خلوت دوست است. پس اگر در منظر چشم ما خیال دوست باشد، همه چیزها را به دیده دوستی می‌نگریم و همه چیز را دوست خواهیم داشت. حافظ چشم ما را جای خلوت او می‌داند، اما از چه زمان چشم ما جای خلوت او شده است؟ پاسخ این است که از همان زمان که ما «ما» شده‌ایم. از همان زمان که بار امانت را پذیرفته‌ایم. اما از آن جا که همواره در معرض فراموشی آن عهد و پیمان هستیم، حافظ متذکرانه دعا می‌کند که این گوشه خلوت او بی خیال دوست مباد.

آدمی بسیاری مواقع از آن خاطره ازلی به دور می‌افتد، ولی شاعر خطر می‌کند و به آن باز می‌گردد و آن را محافظت می‌کند و جز حکایت مهر و وفا نمی‌داند:

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم / از ما به جز حکایت مهر و وفا نپرس  
 آن روز، روز بی‌آغاز و بی‌انجام آفرینش آدمی بوده است. روزی که اثر، یاد و خاطره  
 واقعه‌ای که در آن اتفاق افتاده، همواره با آدمی همراه است:  
 در ازل دادست ما را ساقی لعل لب / جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز  
 آدمی با درک و دریافت پرتو روی دوست به این جهان پای گذاشته است و پرتو روی  
 دوست همان سر پیوند دوست است که در دل همگان است و اختصاص به شاعر ندارد:  
 سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست / کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست  
 سر پیوند دوست در دل و خاطر همه هست؛ اما شاعر آن را به دیگران یادآوری  
 می‌کند. شاعر بهترین یادگاری را که در این جهان می‌ماند، همین دوستی یا صدای سخن  
 عشق می‌داند:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر / یادگاری که در این گنبد دوار بماند  
 ذات آدمی را با تذکر و یادآوری آن واقعه‌ای که طی آن این ذات و حقیقت، متذوّت  
 شده است، می‌توان متحقق کرد. گرچه دائماً میل به فراموشی آن و استغراق در تمناها و  
 تملک‌ها، ما را تهدید می‌کند و غفلت از دوست و دوستی، جای عهد دوستی را می‌گیرد،  
 باز شاعر، روزگار مهر و دوستی را یادآور می‌شود. یاد عهد آسانی و طرب، موجب تحمّل  
 سختی‌ها و دشواری‌های زندگی این جهانی می‌شود و موجب می‌شود که آدمی از دیگران  
 ملول و رنجور نگردد و بر آنان سخت نگیرد:

ملول از هم‌رهان بودن طریق کاروانی نیست / بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی  
 شاعر آمده است تا عهد ازلی را وفا کند و رسم مهر و وفا را به همگان بیاموزد:  
 با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم / همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم  
 شاعر این عهد را که به موجب قبول آن، عاشق و رند گشته است، هرگز از خاطر  
 نمی‌برد؛ زیرا این سابقه پیشین ازلی تا روز واپسین همراه او خواهد بود. خاطره آن عهد،  
 امری زائل‌شدنی نیست؛ زیرا عین هستی آدمی است.  
 آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر / کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد



به هر حال، کار شاعر یادآوری اساسی است که زندگی مردمان بر آن استوار است. آن اساس، مهر و دوستی است. اگر مهر و دوستی در خاطر ما نباشد و یا به خاطره آن مهر و دوستی ازلی که با آن آفریده شده‌ایم، متذکر نباشیم، بنای زندگی ما سست می‌گردد و بی‌مهری، عداوت و کین فرمان‌روا می‌شود.

### حسرت از دست رفتن روزگار وصل

به رغم همه یادآوری‌های خاطره ازلی روزگار مهر و دوستی و قرب و وصال، و سعی و تلاش در تحکیم مودت و دوستی با دوست، هستی بر پایه بینونت و افتراق استوار است و این افتراق را نیز درست مثل دوستی، تنها آدمی است که در می‌یابد و از درد آن می‌سوزد. اگر جدایی و درک جدایی نبود، یاد و خاطره و تذکر به حفظ آن نیز معنا و موردی نداشت. بخش مهمی از کار شاعرانه حافظ، حکایت حسرت از دست رفتن روزگار وصل و شرح فراق و جدایی‌هاست:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق / که در این دامگه حادثه چون افتادم  
در عین حال حافظ به نیکی می‌داند که امید بستن به وصال دائم، طمع خامی بیش نیست:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد / عارف از خنده می در طمع خام افتاد  
طمع عارف از آن رو خام است که چون عکس روی محبوب را در آینه جام دیده است،  
می‌خواهد پیوسته با آن سر کند و در وصال مدام باشد؛ در حالی که وصل مدام میسر نیست:  
دوام وصل میسر نمی‌شود حافظ / شاهان کم التفات به حال گدا کنند  
اما عدم دوام وصل را هیچ جای اعتراض نیست:

یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض / پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت  
فقط باید همان مهلت دیدار و وصال را که فراهم می‌شود، غنیمت شمرد و دریافت:  
این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است / درباب کار ما که نه پیداست کار عمر  
دیدار دوست تنها در اوقات و لحظه‌هایی کم‌یاب میسر می‌شود؛ زیرا دوست به بند  
هیچ‌کس در نمی‌آید و صید کس نمی‌شود، فقط دیدار می‌نماید و پرهیز می‌کند:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین / کان‌جا همیشه باد به‌دست است دام را  
 در بزم دور یک دو قدح درکش و برو / یعنی طمع مدار وصال دوام را  
 پس چاره‌ای نیست جز به سر کردن با فراق و دم به اعتراض بر نیوردن:  
 حاشا که من از جور و جفای تو بنالم / بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت  
 جور و جفای دوست، عین لطف و کرامت است؛ چرا که اگر وصال مدام و حضور دائم  
 میسر می‌شد و هجران و غیبتی در کار نبود، وصال و حضور معنای خود را از دست می‌داد  
 و آدمی موجودی می‌شد نهایتاً شبیه فرشتگان درگاه او. پس شکایت از غم هجران و غیبت  
 دوست، بی‌معنی است:

حافظ شکایت از غم هجران چه می‌کنی / در هجر وصل باشد و در ظلمتست نور  
 از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم / تا نیست غیبتی، نبود لذت حضور  
 اما شکایت از غم هجران نداشتن، به معنای بار درد و رنج هجران و فراق را به‌دوش  
 نکشیدن و در حسرت ایام وصل نسوختن و شوق به وصال نداشتن نیست. اعتراض نداشتن  
 به معنای نسوختن در غم فراق نیست، همان‌طور که آتش مهر او نیز جا را می‌سوزاند:  
 دلم از واسطه دوری دلبر بگداخت / جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت  
 شاعر در هوای موطن اصلی و عهد یاد قدیم که اکنون از دست رفته است، دل و دماغ  
 سفر کردن ندارد و او را یارای رفتن به جایی نیست:  
 هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم / ز رهروان سفر کرده عذر خواست بس  
 حتی چنان در آتش فراق یار و دیار می‌سوزد و می‌گرید که نزدیک است از جهان، راه  
 و رسم سفرکردن براندازد:  
 به‌یاد یار و دیار آن‌چنان بگیریم زار / که از جهان ره و رسم سفر براندازم

### تأکید بر عدم زوال یاد و خاطره‌ی ازلی

یاد و خاطره ازلی، صورتی ذهنی و تصویری از جنس اندیشه نیست که وقتی آمده باشد و  
 زمانی نیز زائل شود؛ اگرچه ممکن است از آن غفلت کنیم. یاد و خاطره ازلی، همزاد و  
 همراه همیشگی ماست. ما با این خاطره ازلی که خاطره چهره محبوب دوست است، آدم

شده‌ایم؛ گرچه ممکن است آن را از یاد ببریم. از یادش که ببریم، وجود خود را در خطر افکنده‌ایم و شاعر آمده است تا ما را بدان متذکر شود و بدین واسطه خانه هستی‌مان را صفا بخشد. یاد روی دوست، مایه زندگی ماست و تا هستیم، همراه با ما است و بوی زلف یار را که در آغاز شنیده‌ایم، هرگز از دست نمی‌دهیم:

عمری است تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام / زان بوی در مشام دل من هنوز بوست  
نقش خیال روی دوست به رغم همه فراق‌ها و جدایی‌ها هرگز از دیده نمی‌رود:  
دارم عجب ز نقش خیالت که چون نرفت / از دیده‌ام که دم به دمش کار شست و شوست  
نقش غم از لوح سینه ما محو نخواهد شد، این نقش اثر زخم تیغ دل‌دار در دل ماست  
که کثرت گریه نیز آن را شفا نخواهد داد:

مشو ای دیده نقش غم ز لوح سینه‌ی حافظ / که زخم تیغ دل‌دار است و رنگ خون نخواهد شد  
از آن‌جا که قرب یار، موطن اصلی ما است، هر قدر هم که از این موطن دور شویم باز  
هوای آن در سر ماست، فقط کافی است احساس غربت کنیم تا آن هوا زنده شود و رو به  
سوی وطن نماییم:

هوای کوی تو از سر نمی‌رود ما را / غریب را دل سرگشته با وطن باشد  
گرچه دوست از نظر ما محبوب است، یعنی بر آن اشراف و تسلط نداریم و از کمند  
نگاه ما می‌گریزد، یاد و خاطره او همیشه با ما است:

به صورت از نظر ما گرچه محبوب است / همیشه در نظر خاطر مرّقه ماست  
اما چرا یاد دوست از خاطر ما زائل‌شدنی نیست؟ پاسخ حافظ این است که این حکم  
قضای آسمان است و حکم قضای آسمان دیگرگون نخواهد شد. چنان‌که بیشتر اشاره شد  
ما با مهر و دوستی، انسان شده‌ایم و تا انسانیم این مهر در ما زنده است. پژواک این مهر را  
در دوستی انسان‌ها می‌بینیم:

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد / قضای آسمان است این دیگرگون نخواهد شد  
در واقع آدمی از روز ازل، رند آفریده شده است و قسمت او همین رندی بوده است و  
این تا ابد خواهد بود.

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند / هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد پس از آنجا که از روز اول بار امانت رندی را پیرفته‌ایم، شرط وفای به عهد می‌طلبید که جز راه رندی نیوییم. لذا آنان که دم از صلاح می‌زنند و خود را رسته از خطرها و مصون از آفات و پیروز و بهروز می‌دانند و عشق را در خود کشته‌اند، از حقیقت ذات خود فاصله گرفته‌اند:

روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق / شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم

### جمعیت خاطر

لازمه حفظ خاطره دوست، جمعیت خاطر است. جمعیت خاطر، معنای مقابل تفرقه است. تفرقه، اشتغال به موجودات است نه از آن جهت که مظهر و مجلای دوست‌اند، بلکه از روی خودبینی و خودخواهی به آنان پرداختن و آن‌ها را مستقل دیدن و وسیله‌ای برای تمتع دانستن. در چنین نسبتی با اشیاء، خاطر آدمی متفرق می‌گردد و چون خاطر متفرق گردید، از فیض محبوب محروم می‌شود. پس اگر لوح دل از نقش‌های پراکنده زدوده شود، خاطر مورد عنایت قرار می‌گیرد و به جمعیت می‌رسد:

خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیئات / مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی  
بنابراین لازمه حفظ رابطه دوستی با دوست ازلی، خاطر را به دست تفرقه ندادن است. این گمان که زیرکی در آن است که بی‌لحاظ دوست، خاطر به این و آن و اشیاء و موجودات دهیم، گمان باطلی است:

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی است / مجموعه‌ای بخواه و صراحی بیار هم  
اما به هر صورت رسیدن به جمعیت خاطر با اعراض از موجودات و انسان‌ها و در یک کلام کثرات، امکان‌پذیر نیست. این گونه نیست که رسیدن به جمعیت با گذشتن از موجودات و پشت کردن به هر آنچه هست، امکان‌پذیر می‌شود. همان‌گونه که دوستی محبوب ازلی جز با دوست داشتن انسان‌ها و سایر موجودات امکان‌پذیر نیست، جمعیت خاطر نیز جز با برقراری نسبت با کثرات ممکن نخواهد بود. اصلاً کثرات موجب جمعیت ما را فراهم می‌کنند:

زلف آشفته او موجب جمعیت ما است / چون چنین است پس آشفته‌ترش باید کرد  
زلف آشفته او همان موجوات متکثری هستند که همگی جلوه‌ها و در عین حال  
حجاب‌های چهره او هستند، از این جلوه‌ها و حجاب‌ها اما نمی‌توان گذشت و به آن‌ها  
پشت نمی‌توان و نباید کرد. از طریق همان‌هاست که به جمعیت می‌توان رسید. مسئله فقط  
چگونگی برقراری نسبت با آن‌هاست. بنابراین از افتادن در وعاء کثرات که در حکم زنجیر  
زلف دوست است، نباید نالید؛ زیرا همین می‌تواند موجب جمعیت خاطر گردد:  
منال ای دل که در زنجیر زلفش / همه جمعیت است آشفته حالی  
از زلف پریشان دوست کسب جمعیت می‌توان کرد، آن‌که برای رسیدن به جمعیت زلف  
پریشان دوست را فرو می‌گذارد، یا به خود دروغ می‌گوید یا به دیگران یا به هر دو:  
از خلاف آمد عادت بطلب کام که من / کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

### نتیجه و جمع‌بندی

پرسش اساسی مقاله این بود که در جهانی پر از تهدید و فراز و نشیب و آکنده از رنج و  
مصیبت، چگونه می‌توان انسانی زیست؟

کوشیدیم پاسخ این پرسش را در نسبت با جایگاه یاد و خاطره در تفکر شاعرانه حافظ  
بیابیم. به نظر می‌رسد حافظ چنان‌که از نامش نیز هویداست، شاعر یاد و خاطره و حفظ و  
صیانت وقایع ازلی‌ای است که کل آفرینش و نیز آفرینش انسان با آن وقایع شروع شده  
است.

حافظ اساس آفرینش را مهر و دوستی می‌داند. همه‌چیز بر اساس عشق و دوستی و  
برای عشق و دوستی آفریده شده است. هستی آدمی هستی عاشقانه / رندانه است. اما ما از  
ذات حقیقی خود دور شده‌ایم. شاعر آمده است تا ما را به آن‌چه از آن غفلت کرده‌ایم و این  
غفلت سبب دشمنی و کین و فساد شده است، تذکر دهد. او بر یادآوری آن حادثه ازلی  
آفرینش تأکید می‌کند. به انسان‌ها آن منشاء و سرچشمه آفرینش را یادآور می‌شود.

بدین ترتیب می‌توان گفت مهم‌ترین موضوع کل دیوان حافظ، یاد و خاطره وقایع ازلی

است. یاد و خاطره ازلی در نظام کاملاً منسجم تفکر شاعرانه حافظ، نقش محوری دارد. گویی او از طرفی حافظ و نگاهبان گنجینه غنی خاطره‌های ازلی است و از طرف دیگر تذکردهنده آن خاطره‌هاست. او در عین حال زبان گویای وضعیت دور افتادگی آدمیان از یار و دیار است. شعر او زمینه‌ساز انسانی زیستن ما است. این مهم با یادآوری زمان از دست‌رفته قرب دوست امکان‌پذیر است. حافظ ما را به یادآوری آن "وقت" فرامی‌خواند.

## منابع

۱. آشوری، داریوش، ۱۳۸۸، عرفان و رندی در شعر حافظ، تهران، نشر مرکز
۲. احمدی، بابک، ۱۳۸۸، هایدگر و تاریخ هستی، تهران، نشر مرکز
۳. دکارت، رنه، ۱۳۸۱، تأملات در فلسفه اولی، ترجمه دکتر احمد احمدی، چاپ سوّم، تهران، انتشارات سمت
۴. حافظ، شمس‌الدین محمد، ۱۳۷۲، دیوان حافظ، با تصحیح و تحقیق و مقدمه دکتر محمدرضا جلالی نائینی و دکتر نوری وصال، تهران، نشر نقره
۵. خوانساری، محمدرضا، ۱۳۷۲، منطق صوری، چاپ یازدهم، انتشارات دانشگاه تهران
۶. داوری، رضا، ۱۳۹۲، شعر و همزبانی، تهران، نشر رستا
۷. هیدگر، مارتین، ۱۳۸۱، شعر زبان و اندیشه رهایی، ترجمه دکتر عباس منوچهری، تهران، نشر مولی